

زبان پنجاب است لیکن زنان اردو هم مستعمل وی کنند * بھاپہا *
 فرا دکش را گویند یعنی دلاره بیج جانا * بعینی کم شدن درم
 * پھر دل دیا * یعنی کھول دیا اور افشا کر دیا اور پرانگندہ کر دیا
 این ہم دراصل اصطلاح اہل پنجاب است * بریان *
 دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ شبر ہنسی بر جملی نی کے
 نام کی فاتحہ دلا کر بافت دباتی ہیں اور دو سبھی سبند درا در
 عیسیٰ بریان اُنی نام بر اُنداز یتی ہیں * بھوت * بعینی
 لعنت خدا بر تو * پانچا * یعنی پا * بیستہ بیان * اُسی کہتے
 ہیں کہ بتیس دواون کو کوت کر لاد کی طرح سے بنانی
 ہیں اور جار و نمین کھاتی ہیں * بگری والا * اور چیرے
 والا * مرا دار حکیم با شہ * باون بھاری ہی *
 ا * یعنی حاملہ است * پچھائے * انگیسا کی استینون
 کے پاس کے کبر و نکو کہتے ہیں * پسی * بساری خرد
 و چیز دراز بطور صندوق بچہ رانیز گویند * تو تو * بعینی زبان
 * تھل پتھو * یعنی ارام کرد * تھکلی * بعینی بیوند * در تار کر دیا *
 یعنی تار تار کر دیا * تھنخہ کاریان * بعینی بریان * تپت کر دیا *
 یعنی بر باد کر دیا * تیرے کارن * بعینی تیرے باعث این لفظ
 حم از جای دیگر است * تگا * در اصطلاح بیگمات بعینی شوہر دا ہے

ه تخت کی رات * بمعنی شب عروضی * نہس نہس کر باہی *
 بمعنی با خاک پا کسان کردہ است * تو نہ جو آتی ہی * بمعنی
 افسرا امی بند * تھیکاری * بمعنی پستانی مکان مخصوص * بوکی
 بمعنی بارچہ کہ بالائی کو روپہای محروم بعنی سدیدہ بند باشد * سدیدہ بان
 نکلی ہیں * بمعنی جسیک برآمد است * جبجوگز * بمعنی نایرواز دزاو
 جابجوگزی بمعنی زلوبم در کتاب خان مذکور نیست * جلی پانوکی بلی *
 بمعنی زنی کہ عیش عیش خانہ بخانہ می گردد * جیا * بمعنی زنی کہ از را
 بجای دایہ داند دایہ رانیز گویند * جی بھاری نکر * بنس گر یہ
 کمن * جھاکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کی
 جھٹپیال * بمعنی بس باز * جھپسی ہی * بسیار گرم است
 * پندت پاس سے پرسے سر کر * بمعنی از سر من کنار دگز بن شو
 پر بارک زبان راز انا مسد * جاو * بمعنی ارمان * جوندا * بمعنی سر
 جھٹپسی ہی * بمعنی خیلی شیار و بخہ کار است * جواد * بمعنی پکار
 * پھریا * مراد از دوخت فحرم در میان دو کوڑی ہو جل ائی
 ہی * بمعنی عرب یا ہما وہج کند * دخت * در مقام چشم بد دو ر
 استعمال بذرود * جینا * نیز زبان این فرق باشد بمعنی زن بی شعور
 بد سایقہ * نہ کا کھاؤ * بمعنی بروید و خوش باشید * دائی کو سیری کوستی
 ہی * بمعنی برائی صن دعا می بدی کند * دن تیس گسی * بنسی ایام حیض

گذشت * دو منحہ ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے، دھنہ لی کرنی
 ہی * یعنی فرب بکار می برد، دوجی سے ہی، یعنی حاملہ
 است * ددا، کنیزے را گویند کہ درکنارا و پروردش
 یا بند * دال میں کچھ کا لا ہی * یعنی اینحرفت یا این
 چیز خالی از قباحت نیست * دونا * یعنی نیاز * دوالین *
 انگیسا کی کو ریون کے نیچی کے تکرون کو کہتے ہیں * دو بھر *
 یعنی مشکل، دوبار * یعنی خدا کند، راج کرے یہ الفت *
 یعنی اتش بگیرد این الفت را * رگیا ہی * یعنی بد ذات
 ہی * راے سنبیا کی چوریان * فسی است از جو ریهای عمرہ
 * رسی * یعنی مار، دامون، نیز ہمین * ز میں دیکھی، یعنی
 قی کی * ز میں کا بیون ہو، یعنی خدا کند کہ بیرد، سکابھانہ ہی *
 یعنی حکم جاری می کند * سناوی * یعنی حبر مرگ کسی اینہم
 از روی اصل مخادرہ اہل پنجاب است حالا بازہان بیگمات
 اردو ہم رب طی دارد * سترائی * یعنی جار و ب
 * ستیا * درحالت غصب و ختر را گزیند * سہیلی * کنیز
 ہم عمر * سبیلی * موہی زبر تافت تائیز * سنجوگ
 یعنی اتفاق ماقات * سجنکا * طعام بیان دخترت فاطمہ
 صلوات اللہ علیہما باشد * سکھی * یعنی ذنی کہ در عمر و دولت

و نسب برابر باشد، سنگاو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس
 دیوار استاده بود و یا نشسته سنجن دیگر ان بشود
 * شفتل * بمعنی زن بدین بدکار * شموت کنائی * بمعنی آلت کنائی
 * اور گاند لئائی * نیرهان * شطاح * بمعنی حرام کار * صدال گھسناء
 بمعنی ساخت زنان با هم * عبورا * آلت پچکر * یا آلت دندان
 فیل یا آلت فلوس که زنان ساخت پیش برای تغذی
 خود ساخته بجا می لعاب بزیدانه یا اس بغل دران برگزند * طبق *
 بمعنی نیاز بریان * ظیش مین هی * یعنی در غصه ب است * فلانی *
 * اور بل * هر دو کس است * ندرے کی * یعنی هر جنده ترد د گرد
 * گرتوت * بمعنی فعل بد و جا و * کتره * بمعنی سنگدل * کتھلی هکان کے
 او هر کے سوراخ کو کهته چین * کو کھے سے تھندی هی * یعنی
 صاحب اولاد است * لهر کھوچ می * بمعنی زن نام و نشان
 گردید * کا کا * بمعنی خواجه سرایه که په رگویند دراغوش
 او بزرگ شده باشد * کھرآدونا دو نگی * بمعنی نیاز مشکل کشا
 دست بدست خراهم داد * کالی کوس چین * بمعنی بیار سافت
 بعید دارد * کارها * دوائی چند است که برای اس قاط حمل
 دهد * کثی نیاز کوچکی که دران رو غن خوش و برای معطر کردن
 موای سر نگاهه ارد * کھرام * بمعنی ماتم زانه از د * کیریان *

لکانی ہیں * یعنی جو کبین لکائی ہیں گھر گھایے ہیں یعنی خانہ
 برباد گزد است * گرج کر بولی یعنی باواز ہب سخن گفت
 گھبیانی ہی * یعنی درجہ عجزتی کند کہ جو بھر گھاند ہے یعنی آلت
 دکس نیزہ گاج * بمنی مارچہ کارنگ یا از جن آید و در پورب بدنی
 گھاس گویند لیکن صحت نہ ارد زیرا کہ گھاس چیز دیگر است
 مخصوص بہندوستان ڈستھی ڈانہ بزر کے کرد گلوری آید ٹکھیا *
 یعنی غماز ڈتھری ڈنی را نامند کر گا ہی اینظر ف د گا ہی
 اینظر ف یعنی سخن اینجا بانجا رسانہ واز انہا بانہا ڈتھر د *
 بیہود گو ڈلو یعنی بنا گوش ڈھو بانی ایک کیا یعنی بسیار
 خود را گرفتار غم و غصہ ساخت ڈکٹا اس مات کا ہی یعنی
 مد ام خواہش جماع دار ڈر تھا ہی یعنی ستہ اہی *
 ڈانگ سے تھنڈے ہی یعنی شوہرش زند است مان کرتی ہی *
 یعنی غرو رکرنی ہی ڈایا بست ہوا یعنی برباد ہوا منہ پھور کر
 کہا یعنی نئے شہ م ہو کر کہا ڈیے سہ بہی یعنی ناپاہس
 ہی اور حابض ہی * مت اُسکی مادی گئی ہی * یعنی
 عقلش زایل شد است اینہم مکار د ڈنگا بیان است * منہ
 بھرائی یعنی رشتہ مفر کے کبرے نادر ڈیں میرا
 سہ نہ پھرا ڈلنے سے مجھے بڑی یعنی نفرت از جماع دارم

و مرد اری، بمعنی چھبکلی، نوج، اور نج، دونواپک معنی رکھنی
ہیں۔ اسی خدا نکند نج پنجابیست در اردو بیار کم و نوج
کثیر لاستعمال، تا نویا، بمعنی پچھلہ بیان کے عبارت از جملہ
باشد، نگز بہو دے، کہ در زیر موسیٰ سر بالای فمامی باشد
آنکے کی جو رہیان، قسم عمد، از اقسام جو رہیا، ناک چوتی
گرفتہ رہی، بمعنی سخت غیور و نذک و سع و منکراست، ناک
جنے جوابے، بمعنی ازار بیار رسانید مردان نیز، تمین معنی بر زبان
دارند، ناک نر جی، بمعنی غرت نامہ، نگز شمشیر ہون، بمعنی
لے مجاہد یا ہون و معاون گو نہیز، وہ بات ہو گئی، بمعنی مجاہدت و افع شدہ
و اور میرے اُسکے حوالہ نامہ، سو ہو گیا، نیز تمین معنی، ہر گھاد،
بمعنی ہر گز، ہو کھا ہی، بمعنی وسیلہ، اردو، ہو لا جولہ، لکڑ، بمعنی گھبرا
نہیں، اتحہ رہا تھا، بنے پتھی ہیں، بمعنی بکار پتوی ہی، یگانا، وہ کہ جسے
اراد، جبی لرنے کا مقصود ہو ایکان ابھی کچھ ہوا نہو، یہ
کے کاموٹ ہی، بدن این لطف، کبست میان شیخ سد و
و میان زین خان، و میان صدر جوان، و ننھے میان، و جمل تی
و میان شاہ دریا، و میان شاہ سکندر، و هفت پری، بمعنی لال پری،
و ذر دپری، و سبز پری، و سیاہ پری، و آسمان پری، و دریا پری، و نور پری
اپنہ را معدت دعلیہ خود داند لیکن در حق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکندر و همین هفت پری گویند که اینها نهم خواهران و برادران
 هم اند حق سبحانه تعالی اینها را از جنت برای خدمت حضرت
 ذهرا اهلیه اسلام و بازی کردن با آنحضرت بد نیافرستاده بود
 همه گنیزان و غلامان انجمناب اند از اینجنت اینها را بر دیگر ان که
 ازین شماره بیرون است مر حجومی شمارند و میان شاه سکندر
 و میان شاه دریاران نوری شهرزاده نیز گویند، عام شد تحریر بر دنگین
 لفظا و مناسخا لا چند چیز از طرف خود می نویسم لیکن در بنجا قید
 خانگی و کسبی نی کنم مراد از لفظ لفظ رون است و زن عام است از
 هر دو، گو ران انا تھا، مراد از بیکس نے سه دعا، خدا سمجھے، معنی
 خدا بسراز صاند در وقت دعای بد کردن یا در حالت خوش شدن
 بر زبان آردند، اُسے علی کی مار، یعنی علی مرکرش نزد اینهم دعای
 بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر که ضد این معنی
 باشد ندارد، نعم حدیقہ کیتے تھے، یا حد فی ایون نہ ہوئے تھے،
 در مقام اختما طباطب این فرست بادو سنت و هنگام اظهار الفتن نیز بطور
 استعاره عنادیه گویند، ہمارا حاو اکھد، اور ہماری بھتی کھاد
 ، اور ہمارا الہو پیو، اور ہمارا مرداد بکھو، اور ہم پیو،
 ، اور ہمین ہی ہی کرو، اور ہمین گوارد، اور ہمارا جنازہ
 دیکھو، ہر بھائی فسہ دادن به بگیری استعمال کرند ما نہ

، همین‌ها که و اگر بهانه سی جا ده مقابله، چیزی که در آن آئینه و
 سی و غرآن گذارد، ناشی بمعنی زدن کم طالع، گیون میرے لال
 بمعنی هر آی غریز من یا جان من لیگان یشتر برخوردان اطلاق
 آن روا باشد، یار، و آشنا، بمعنی هر خود و مرد فاعل نیز
 ، جهانی، مراد از کنیز در اصطلاح دوستیان هر چند پنجابی است لیگان در
 در دهانی هم از بن جاست که لفظ؛ یگرد رار و سوای لوہی که لفظ
 خنگیان است نیما قند از زبان همین هار و اج بده برفه، کوچکی،
 عبارت از خرجی، مجرای، مراد از رفت زدن که بھی برای رفع
 در مجلس شادی، جیرا آفران، از ایل بکارت زدن نوخته
 ، آسکو پھول آتے چین، بمعنی حیض آبایی اصطلاح بیکهات
 باشد، دادا، مراد از بیان کنند و نام بزرگان و نسب
 زمان کسی ده و منی باشد خواه، کنجی خواه پنجابی خواه با گرنی
 گردی، مراد از ظنام و شیرینی لازم مرد، یا کچنی مرد که جایجا
 در برادری فرمود کند، گهواره کے شریک رهنا، یعنی
 شرکت فرقه اهال رقص با هم سوای برادری، سی، عبارت
 از سی ما یعنی فر که بی روزانه دستی است که اورا
 نایکه بازار شن مثل عروسان بزیور دلها سس بیارایه و در
 مجلس بر قصائد دیگر زمان که بی نیز ایاس فاخر، پوشید در آنها

بر قصد و سوای طعام بیچ ظیب نکند این نام شاه بیچ امیری و
نادشاهی بصرف کردن زربسیار بهم میسر نی شود، که رواه
قسمی است از رقص سگبیت، و بر ماو، نیز رقص قدمیم
به هو کر، جنہیں بای زن در رقص

شیخراول از چهار شهر جزیره اول که در بیان علم صرف است

هشت تا پنجم بروز کرد صدیقه ها

نماید و آنست که فعل سه گونه بود ماضی (عنی) گذشته و حال بعنی
آنچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل (عنی) متعاق بزمانه آیند،
و هر فعالی را داده ازده فیض نباشد و همبار برای نایب و دو برای
مرد بکی برای لامفرد مذکور دیگر برای تثنیه و جمع و هجدهین دو دیگر
برای مونث مفرد و زنیه و جمع آن و همبار دیگر برای حاضر دو برای
حاضر مذکور بکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
حاضر مونث بکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و همبار دیگر برای
متکلم و دو برای مذکور بکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
مونث بکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع مخفی نهاد چنانکه در
قارسی مونث و مذکور تثنیه و جمع بکی باشد در هندی هم تثنیه

و جمع کی باشد بخاوت نایت و نگیر و همینه مانعی حاصل شود از
 دور کردن عالمت محدود که بینه می نداشت و اقبال ما شد مثل
 آن او جا او زیاد کردن با دهن و اقبال یا اقبال فقط برها فی ماته ای
 دلایل این افرمایند و مارن این و بینه ای اینها و کهینه ای و بحر ناده ای و
 بارنا و رکھن و زدن و همین که مانع اینها آیا و لایا و مایا و فرمایند مارا
 و مرآ و فصحیح موای و بینه ای و اینها و کهینه ای و حر آی و مایا و بالاد رکھا و زجا
 و همای باشد ای بعده دست نداشت و اقبال اغراں اقبال با فی ماند
 مانع آن باییا خیز داقبال باشد و به هد حذف نباشد مانع آن فقط
 با ذہاب آرد بذن ای که لذت سوائی گیا بینی رفت که محدود آن جان
 باشد و این خانه قیاس است زبر اکرم روانی قیاس جایزی باشد
 و از محدود مرآ و موارفی قیاس است و مواعظ ایت قیاس ایکس
 سنتنل در میان فصل بیان همسن باشد و در زمان پنجاهی داد
 ما قبل نداشت و اقبال در محدود بجز اینهایی خواند آوناگوینه ایکس
 در محدودی که بعد حذف نداشت نداشت و اقبال اغراں اقبال باشد
 نه در جمع مشادر و دوزبان برج نوبانهاست وزارت
 دوستی طلب است محدود باشد مانند «مرنو» و «جینو» و «آنچو» و «بنزو»
 و «کیانو» و «نیتو» و «بایان» داد حق وزارت دوستی بعد حذف
 عالمت محدود نیامست ماضی باشد مانند یاد حق و اقبال زمان اردو

لیکن در همان مصدر می که بعد خوف نفاست و اقبال اخراج
اقبال بماند و الا وزارت دوستی فقط کافی باشد مانند آیه
، اور لایه، اور پایه، اور چھپا بلو، و همچنین، مرد، اور جیو، اور
اور اشتو، اور بیشو، اور بیو، اور گیو، بعین رفت اینجا هم خاتمه
قیاس باشد چرا که موافق قیاس، جایو، می باید و در زبان باشه،
وزارت بانه است یا فقط نفاست غذ و رای قبل هماست
مصدر باشد مانند، کھادن، پیون یا کھادن، پیونز، و پیشر
در فعل متعددی، گیرا، باگرایارمی، یاد حق یکی دریاست و اقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند، مار گیرا، او تو ر گیرا، اور، دنیا، هم
باد دولت کس و رویا، حق باقی و نفاست و اقبال هماست ماضی
در همین فعل باشد، مثل تولد نیا، اور پھینک دنیا، و در زبان
پورب هر زه باید حق یکی فقط علامت مصدر آید مانند، کھائے،
، اور پی او ر آئے، اور جائے، اور رهی، مٹاش، روی کھائے
هن کس کس رہی کان بانی، یعنی بغیر خودن پنگونه اتفاق ماندن
خواهد افتاد و علامت ماضی بعد خوف نفاست مصدر را فرودن هر زه مکسر
و سلطنت ساکن مر باقی باشد مانند، آنسس، اور جائس،
، دگرس، نیز، همین معنی ایکس ابن هماست مخصوص باتفاق باشد
که بعد خوف هماست مصدران از لفظ هرچه ماند اخراج اقبال بود

دالا سطوت ما قبل کسوار کافی باشد ماند، که هم و دهش
 و آتش، و مرس، و وزارت و اقبال بیز علامت باضی باشد
 بشرط باقی ماندن اقبال اخراجی بعد حذف علامت مصدری مثل
 آوا، و کهادا، و لاوا، و پاوای عرض ازین بیان این بود که
 در مکانهند وستان اختلاف صیغه‌ها ز جهت اختلاف مصادر
 بسیار است و مخصوص را قسم ذکر صیغه‌های ارد و است صیغه
 غایب حال و مستقبل حاضر منکم المذاط غرار دو نیز بر مصدر دو ماغی
 این قیاس ناید کرد، تصریف آردو، آیا، بمنی آمدیکرد و آئی،
 بالف مرود و هر دو یاد حق یکی بمنی آمدند و مر، بامروزان بسیار
 و آنی، بالف مرد و دو هر دو یاد حق دو فنی بمنی آمدیکارن و آئین،
 با هر دو یاد حق باقی و لذتست غنه آمدند و وزن یازد یاده آیاتو،
 حاضر مفرد مذکره آئی نم، تثیه و جمع حاضر مذکره آئی تو، حاضر مفرد
 مونث، آئین نم، تثیه و جمع ان، آیین، تکلم مفرد مذکره آئی هم،
 تثیه و جمع ای، آئی مین که زیگام مذمر و مونث، آیین بهم، تثیه و جمع
 بلفی بجای آئین آیان هم کویند و بخلاف بعد حذف علامت
 مصدری بزیاده کردن ترحم و اقبال با احترام رابطه که بسیاری هی
 باشه حاصل آید ماند، آئی هی، بمنی می آید مفرد مذکر غائب،
 آئی همین، بیاد حق یکی بجای اقبال اثیه و جمع ان، آئی های

بایا، حق باقی مفرد مونت غایب، آنی چین، جمع و تثیه ای، آنی هی تو،
 مفرد مذکور خانم آنی تو، جمع و تثیه ای، آنی هی تو، مفرد مونت
 حاضر، آنی ہو نم، جمع و تثیه ای، آنی ہو نم میں، ہنگام مفرد مذکور آنی
 چین ہم، جمع و تثیه ای، آنی ہو نم میں، کام مفرد مونت، آنی
 چین ہم، جمع و تثیه ای و صیغہ استقبال در مفرد مذکور غایب
 چون بعد خفظ عالمت مصدّری در معاوی کی اقبال باقی ماند
 و سیگاز باد کشید بہر سد باد زارت و یاد حق کی و گراناری و اقبال
 ماند، آویگا، در مفرد مذکور غایب، آویگنگے، در تثیه و جمع ای
 باز فاست غذ و یاد حق کی در آخر بہر کواد اقبال آویگا بایاد حق با فی
 مبدل شود و آویگنگی، خوانند مفرد مونت غایب می شود
 و آویگنگی، باز فاست غذ بعد بایاد حق ماقبل گراناری و یاد حق با فی جمع
 و تثیه ای باشد و تو ماترجم ووزارت تورنا اویگا عالمت مفرد مذکور
 حاضر است مثل، آویگو تو بایا تو آویگا، و ایگے با بہر دو زارت و دستی
 و گراناری و یاد حق بکی بالفاظ تم سایت تثیه و جمع ای است مثل
 و تم آویگی، بایا اویگی تم، و تو بعد اویگی عالمت مفرد حاضر مونت
 باشد مانند، اویگنگی تو، دا اویگی تم، بایاد حق بازی جمع و تثیه این صیغہ
 بود، دا اویگا، بعده لفظ میں ما قبل ای، بزرگان میں عالمت هنگام مفرد مذکور
 است، دا اویگنگے ہم، بایاد حق کی در آخر عالمت تثیه و جمع ای

* د آونگی * بالفظ میں و بغیر میں علامت سرم تکامفرد مونٹ باشد
 * د آونگی بہم * بایاد عن باقی در آخر علامت تثبید جمع ان باشد در بعضی
 مصادر کہ بعد حرف علامت محدد حرف اخرا قبل نباشد بعد حرف
 آخرین وزارت ساکن ما قبل مخصوص میں باقی است غیر مقدم
 برگرانباری واقعی آرند مانند رہو رکھ و کہونگا و اُنھونگا و بغیری
 از ساکنان دہلی کہ خود را فصل بحراز دیگر ان گیرند چار صیغہ حال
 غایب را * کرے ہی * و کرے ہیں * گویند این ہر دو صیغہ
 برائی مذکراست در مونٹ نیز ہمیں استعمال کرد گر تو کیا کرے
 ہی * اور تم کیا کرو ہو * این دو صیغہ در مذکر در مونٹ حاضر مفرد
 و تثبید جمع کہ خصوصی در اصل چار صیغہ می شود برلن شان جاری
 باشد دیگر * ہیں کیا کروں ہوں * اور ہم کیا کریں ہیں * این
 دو صیغہ ہم بکاریں چار صیغہ مذکر مستلزم در مونٹ ان و تثبید جمع آید
 در پیشہ ورثت شش صیغہ بجا ہی دا زده صیغہ کافی می شود لیکن
 ہمان واڑ دو صیغہ است نامی زبان فصیحان است و ہر مصدری کہ
 بعد حرف علامت ازان اقبال یا هست بلند بایاد حق باقی ماند
 بضم صاحبان رم صیغہ حال ان وزارت ما قبل یاد حق بکی زپاده
 گزندہ مانندہ آونگتے ہی * و کہوئے ہی * دایوئے ہی * در ہوئے ہی *
 بجا تے ہی نکے ہی دے ہی دے ہی این زبانی وزارت

اگرچہ زبان شاد جهان آبادیان ارد و دان است لیکن نیرو زارت
 فصیحتر است سو ای آوے ہی اگرچہ بجا ہی آن ہم آئے ہی
 ہست مگر با وزارت ہم قباحت نہ ارد * و رہت * و کے ۰ ہم در صیغہ
 حال دراز فصاحت است مگر با حرف شرط است تعال
 آن روز مرہ فصیح باشد ما نہ این عبارت * اگر تو رجی تو میں بھی
 رہوں * بدین است کہ این عبارت بترانہ بین عبارت است اگر
 * تورہوی تو میں بھی رہوں * و بعضی جا ہو بجا ہی ہو دے دہوو
 دلو بجا ہی لیو و فصیح را ز اصل است مثال آن * اگر تو بھی
 وہ ان ہو تو اچھا ہم بھی آوین * بجا ہی * اگر تو بھی وہ ان ہو دے
 تو اچھا ہم بھی آوین * این مثال برائی مفرد بود مثال جمع
 و مثنیہ * اگر تم بھی وہ ان ہو تو بترہی ہم بھی آوین * بجا ہی اگر
 تم بھی وہ ان ہو دو تو بترہم بھی آوین * و بعضی بجا ہی وزارت
 بصرہ بصورت یاد حق بعد اقبال آرند * و جاوے را * جائے *
 و جاوین * رآ ہجاتین گویند وقا فیہ خدلیج ہا ہرہ دو یاد حق کیے جائے و قادر
 و حائین کہ جمع دعا است جائین آرند مثال ہر دو شعر
 و کیا فہرہی تو نعش سبھی او سکے نہ آئے * گرشنہ شود درد تو
 سسر و پائی شعر اگر تنہا تجھے ہم و یکھڑ پائین * تنا
 ہی کلین نیری ملائین * لین بجا ہی لیوین بستہ شدہ لیکن

قصیحہ راز ان باشد مانند لے کہ از لیوے بہر است و جائے
بایا و حق یکی بغیر ہر ز د جائیں ما ہر ز کسورد نون غنہ بغیر یاد حق نیز ستعمل
قصیحہ باشد مثال شعر عشق بمان میں اہنا نکالیں کے نام ہر *
جی جائے یا نہ جائے کرینگی یہ کام ہم * مثال دیگر شعر
بود بدیدہ من ایکہ جائے تو بہر * سیری نظر سے ہری تو نجاۓ تو بہر *

شعر

* ہی دلکشیں نیرے کھڑے کی لیں ہم بلاں آج *

* گو ا سیمیں ا پینے جی سے گذ ر کیوں نجائیں آج *

این الفاظ دل تشریح مردوج است موقوف بر نظم نیست بالجملہ
این امثلہ برائی فعل ثبت بود برائی فعل منفی حدوف مقرر
است برائی ماضی و مستقبل نفاست مفتوح باہم است بلند و بغیر
ہست بسند نیز در کتابت روایج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئیں تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی
تم نہ آئیں میں نہ آیا ہم نہ آئے میں نہ آئی ہم نہ آئیں
• مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آویگی نہ آویگی نہ آویگی تو نہ آویگا تم نہ آویگے
تو نہ آویگی تم نہ آویگی میں نہ آویگا ہم نہ آویگے میں نہ آویگی ہم نہ آویگی

صلال حال

درین فعال آنکه هی از آتا هی حذف نمود و نهیں را مقدم سران آردند اتفاده
نهیں آتا نهیں آتے نهیں آتی نهیں آتیں تو نهیں آتا
تم نهیں آتے تو نهیں آتی تم نهیں آتیں بین نهیں آتا
هم نهیں آتے میں نیں آتی برم نهیں آتیں دلخی ہندوستان
زاپان * کہنا هی * بحای کہنے ہو * کہ ترجمہ می گویند باشد
استعمال کرنے ہم بجنون رجیع مصادراں این صفحہ اب طبق
ذکور سنت عمل سارند مثل * آتا هی * باتا هی * اور آیتا هی *
رہیتا هی * لیکن فصیح زمان اردو این الفاظ در انہاں دا اند کسی را
کہ جنیں حرف بزند آدم فند یہم و سعیش راہنال پند اند دا کثر
صاحبان بحای * آویکا * آنیکا * گویند و در جمع و تہہ این صیغہ
و موئٹ آن و حاضر مفرد ذکر و موئٹ و جمع و تہیہ منکلم
عمل ذکور د جاری کنند درین تبدیل فصیحان متفق اند الاب بعضی
صاحبان قول نہ اردند و اکثر اردو د انان د روایت سنت قبل
منفی نهیں بحای نفی کہ د کر ان گذشت * و آنیکا * و آنیکی و نظیران
و در جمیع صیغہا بکار برند مشائی ان * نهیں انیکا نهیں آنیکی * بایاد حق
بکی ذکر غائب مفرد و جمع و تہیہ ان * نهیں آنیکی * بایاد حق
باقی * و نهیں آنیکیں بایاد حق بافقی و نفماست غنہ موئٹ غایہ مفرد

و جمع و تثیہ ان * نہیں آنیکا تو نہیں آنیکے تم * بایاد حق یکی حاضر مذکور
 مفرد و جمع و تثیہ ان * نہیں آنیکی تو * بایاد حق باقی * اور نہیں
 آنیکیں تم * بایاد حق باقی و نفاست غیره حاضر مفرد مونٹ
 با جمع و تثیہ ان * میں نہیں آنیکا * اور ہم نہیں آنیکے * بایاد حق
 یکی مفرد مذکور مذکور مذکور مذکور مذکور مذکور مذکور مذکور مذکور
 اور ہم نہیں آنیکیں * مفرد مونٹ مذکور مذکور مذکور مذکور مذکور
 کردن ضمیر غایر مذکور بر عین خود با ختیار گوئیہ دامت اگر موخر ہم بیارو
 مفہوم نہ اردو لفظ نہیں کہ روزن چین مذکور شدہ اکثر صاحبان
 بایاد حق و نفاست ان درست بدند نایب کردہ کارہ مذکور را کہ
 از روی کتابت چار صرفی و در نظر سے صرفی است و صرفی
 ظاہر نہیں لیکن جون بشرت و سیمان ازان احتراء زدار نہ در
 حرف اردو و داخل کردن ان بجائی خواص مذاقت و بعضی جا
 صیغہ ماذی بعد حرف نفاست و اقبال کہ نشان مصدر
 است بالذات * ببا * نیز آید ما نہ * پھینگ دیا و دالر بیا
 و برآ : بیا * و ہمچینیں این عین عین دلالت کہہ بر تام شدن
 فعل بخاافت * پھینگ کا و دالا و برآ هما بیا * و غیران مثنا درین مقام
 * کہ فلانے فی جو وقت کہ او نئے پر سے روپیا پھینگ کا یعنی زمین
 پر گرنے مذکور بائیتھہ میں لیا * کو یہ پھینگ دیا یہ کو بنا شد و درینجا

کہ * زید نے مارے غصہ کے ہر دو مجلس سے اُٹھا دیا * مناسب
 باشد * اُٹھا دیا * ستحیں نہ بوب * دَالا * بادا الْتَّقِيل بعده خفت
 خاست مصدر روز آرد و در بعضی مصدر را بغیر آن ہیچ صیغہ درست
 نہی تو اند شد و در بعضی مصدر را همچ و اوج است داینہم
 مانند * دیا * دلالت نماید بر تام شدن فعل مانند * میرا
 متکا زید نے تو رَدَالا * یعنی مد نی است کہ از شکست ان
 فارغ شداینجا * تو رَاه فصلیح نہ نماید و در بعضی موافق * لیا * بمعنی
 گرفت چپان شود چون * لکھد لیا * و مانگ لیا * اینہم دال بود
 بر تامی فعل این صیغہ کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن
 دلالت بر شروع فعل در حال واردہ شروع ان در مستقبل
 نماید چنانکہ قاعدہ حال و مستقبل است * و یعنی او اُٹھا * بمعنی
 نشست و بر خاست ہم تام کنہ فعل باشد مثلا * فلانی رندے می
 بلجنے سے اُٹھ دھو یعنی * و اُٹھی * نیز ہمین معنی می آید * و اُٹھا * اکثر
 دال بود بر معنی خود مانند * فاما ناسو شعر مجلس ہیں کہہ اُٹھا * یعنی
 ان وقت بر خاست کہ صد شعر گفت جون معنی ہر دو فعل از لفظ
 بر می آید شبیہ بصیغہ ای مذکورہ نہی تو اند شد * و پر راه بمعنی افتاد
 خبر دہ از ینکہ بسجد و این فعل جنین شد مثال ان * زید سے
 جسونت میئے کہما کہ عمر دجو کہے سو کرد مجھے اُ بھجہ پر را * یعنی

ب مجرد گفتن با من در افاده و هیخه ا مر حاضر مفرد و مادر و حاصل
 شود از دو کردن عالمت مصد و تائیث و نه کبران بیکشوت
 باشد مانند «کرنا و کر» که بمعنی فعل و افعال که در فارسی ترجیه اند
 کردن و کن باشد و تئیه و جمع مذکور و مونث بزیادت وزارت
 دوستی حاصل آید «مانند کرد» * لیکن اگر در اخر صیغه امر مفرد
 وزارت یا یاد حق باشد وزارت با هر چه بدل شود و یاد حق محدود است
 مفرد و چون «بود بود» و سو و سو و «دلی دلو» و دے دو و شرط
 است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی
 خفت نگردد چنان بخود در «سی» بمعنی بدوز «دی» بمعنی بنوش
 «سیو و پیو» گویند «سو و بو» با خفت یاد حق باقی صحبت نماید
 و با هر دو یاد حق یکی هم بعد از امر مفرد حاضر جمع و تئیه حاصل آید
 مانند «اتھے بجا بی جیزید» و بیشتر «بجا بی نشینید لیکن در بعضی
 مواقع جوانمردی مکسر را قبل هر چه بیفر ایند مثل «کیجئے» و لیجئے *
 و دیجئے «اصل» «کیجئے» «کر نه» بود بعد زیاده کردن جوانمردی
 مکسر با هر دو یاد است زاید یاد حق باقی بدل کرند بنو عیا در ماضی کراو
 با کیا بدل ساعتی دکسره کنم دما غمی از سبب نقالت جمع شدن فتح
 لرم دما غمی ما قبل یاد حق حاکم و جوانمردی مکسر رد هندی باشد و خفت
 هر چه بعد جوانمردی مکسر جایز باشد بلکه افعع بود مانند «کیج» *

ولیعه * و دینجه * وزیادت الفاظ صفتی‌ای ماضی در امر و ضدان
 که نهی است پیرگز بایش بذیرد چون * بھینا دے * و غران
 و نهی بزیاده کردن نفاست مفتوح ما قبل ویخه امر پیدا گرد دمثل
 * بکر * و قاعده در جمع و تثیه و مذکر و مونت نهی هم ماته امر یکی باشد
 و بزر بان ملایی کیشی شاه جهان آبا؛ و بعضی هنود * مت * حرف
 نهی باشد ماننده مت جاه و بعضی لفظه می * بر نفاست مفتوح که حرف
 نهی است بیشتر ایند مانند * تو می نجا * داین لفظ زبان لال بحگان
 مزید پارچه است که بدرو ما در شان بنجایی و خود در دهانی سوله
 شده و آن و بعضی ساکنان سفل بوردهم بهمین طریق حرف نشده
 و صینه اسم فاعل مذکر به تبدیل افعال آخر محمد رہایا و حق
 یکی دالحاق لفظ دالا بعد از آن حاصل آید و در جمع و تثیه افعال اخر
 * والا * بیاد حق یکی مبدل گردیده است که زوال و کرنده والیه و مونت
 بالفظ * والی * باید حق باقی بجای و آن و جمع و تثیه آن * با والیان *
 بهم رسیده است * بانه والی و جانه والیان * و ساکنان شهر
 قده بیم هر ای * بجای والا و هارے * بجای * والی * در مذکور
 * و هاری * بجای * والی * و هاریان * بجای * والیان * و مونت
 آرد و این گفتگو مقبول فصایح است الابغضی الفاظ گردیده در آن
 یاد حق اماله از مصدر و اقبال و یاد حق اماله از هاره هارے *

دیا و حق باقی * از هاری * دیان * از هاریان * در دکنند مردوج
 و مقبول است مثل ہو نہار بمعنی شدنی و صفت شهر
 بالفظ جو گاکترو زبان غیر فتحی کان و بالایق بشرط دز مرد مرد خابود
 ماتم * مرلنے جو گا و مرلنے جو گے * در مذکرہ و مرلنے جو گی و مرلنے
 جو گیان * در مونث * و مرلنے کے لایق، و بعضی صبغہای صفت
 شهر و مبالغہ در مونث ذکر کریں کسان باشد چون * منہال * مثال
 ان * لہ کھو رآی، لہ کتا منہال ہی * اور لہ کھو ری منہال ہی * و بعضی
 مفرق بود در مذکرہ مونث چون * مرلنے جو گی و مرلنے جو گا کہ گدست
 * جرا ساد، جراستی و پیاسا و پیاسی و بھو کھا و بھو کھی در نگیا و در نگیلی
 و نگیلما و نگیلی و بھا و بھائی چھینا و چھنی و در چھنیا و چھ دوچوت مرانی
 تائیش معنو ہی بود این مثالها از صفت شهر بود در مبالغہ
 ہمیشہ ذکر و مونث کسان است چون * بھا و گایک و ہنور و
 دل را کر و در و * و بھا کور آ * ہم صفت شهر باشد * و چھ ٹکر * لفظی
 است بمعنی اسم فاعل ذکر و اس اسم تنشیبل بالفظ * کہ چین و سوا
 و بھی دزیاد؛ * پیدا گرد و مثال ان * تیراند سر و سے کہیں
 اچھا ہی * یا بپا اچھا ہی * یا زیادا اچھا ہی * یا سرو سے بھی اچھا ہی *
 و اس اسم مفعول بالفظ * ہوا * بعد صبغہ مانع، درست شود ماتم * مارا ہوا *
 * و پہنچا ہوا * بمعنی کشہ شده و گرفتار شده و اپنے بعضی گمان

گریا * هاگر انباری مفتوح درین مقام دارند غاط محف است زیرا که
محبی بعد ماضی هاست ماضی محبی باشد نه عالمت مفعول دیگر
انکه در هندی معنی داده می باشد مفعول نیز مروج است * امثال
وزارت که معنی داده می باشد یعنی انجه حرف اول وزارت اند
دارد و شاذ و غریب سواع است الابزبان پنجابی و غیران بگوش
رسیده مانند * و یکها * یعنی دید و امثال یاده آن نیز مانند مثال
وزارت سوای لفظ * یهای * که یعنی گاید لغت پنجاب است
سواع نیست و اما آجوت وزارت که معنی داده العین نامیده
می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن
حرف حرف دوم باشد خواه سوم خواه چهارم ازین سهی ب
که حرف وسطی منحصر در حرف دوم و اینست قاعده الفاظ
هندی مجرد بزبان عربی است نه در هندی و در ارد و کثیر الاستعمال
مثل * تورآ او چیرا و چینگا و دیکھا و نوچا و گارا و کاتا و مارا *
دوستان اجوب وزارت مثال اجوب یاده حق و اقبال نیز نوشته شد
و اما معنی الامام که آنرا نقص وزارت یا یاده حق یا نقص اقبال در هندی
استعمال کنند نیز در ارد و بزبانها جاری است و در روز مرد
وضیع و شریعت اگرچه فاکلر و عین کلمه دلام کلمه در متأثر مصطلح
صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تبع و تقلید

شان مرگوز خاطر است مادرت اول هر لفظ را فاکلره و دوم را
 عین کلمه نام نهیم تا بینجا موافق با صرفیان جسته و درت آخرين
 دا سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاده لام کار قرار دهیم
 و درت مخدوده در تدقیق اخال حساب نکنیم ماتند کند دری که
 قسمی است از بقول بروزن صبوری مشتمل بر شش حرف
 نفاست غنه که در کم دماغی غایب شده در شمار نیا بهد
 با توجه به مجموع الذاچون * انعامه ابھر او اجر او ادکھر او در زبان
 هندی بسیار می آید و موز العین کسر و آن هم با وزارت مبدل
 به زده ماتند ه کنوا بمعنی حاه * و بو * خطاب بخواه و موز اللام
 غیر سمع و مخاطب بر دو گونه است یا کلر چاره نی باشد
 در اصل و در دو م د سیوم او از یک جنس باشد ماتند
 * رکها * درین افظ بحالت مخاطب عربی همچو جاده کم دماغی
 جراجد اگفت نمی شود اصل و نقل هر دو بر ابراست یا پنج حرفی مثل
 * چهاره * انکه نصف کار شیوه بصفت دیگران باشد مثل * ممل
 * و تھک تھک * و کارکل * و دهه دهه * و همچو افظ هندی
 کسر از شناسی بعنی ده حرفی جون * و * و پیشتر از سراسی
 مثل * آنکه از در تدقیق نه بود و آنکه در کتابت زیاده ازین باشد
 معتبر نیست دلاوه رکها * را با همت بلند پنج حرفی حساب

باید کرد بجز اکه موافق تلفظ بغيرهمت باشد چار حرف دارد هرگاه هست
 هم زدن را با آن شریک بگینیم یک حرف زیاد و برجام (م) شود ازین
 جهت تلفظ را سعی برگیریم نه کتابت را وکل کنیم که اول و آخر آن حرف
 هست یعنی وزارت ویاد حق و اقبال باشد آنرا الفیف نامند
 و آن برد و قسم است مفرد و منفرد و مفرد و مفرد آنکه میانه دو حرف
 هست آن فاصلی واقع نشود مانند * و و * یعنی آن و او که و و
 نیز گویند * یا گیا * یعنی رفت و منفرد و مفرد انکه میان دو حرف
 هست حرف و یگر واشه باشد مثل * و هی * یعنی همان
 و فعلی دیگر بود در ارد و کر آنرا خسیان برمی بان دارند و را فهم آشیم
 فعل تحریصی نام آن گذاشته و ضروری نیز می توان گفت
 مثل * کیا چاہئے * بجای امر مشتمل بر ضرورت است اگر با حاضر
 حرف زدنی دست ده امر خانه است و اگر در حق غایبی گفته
 آید امر غائب و اگر اشاره به نفس نمایم بود تحریص نفس
 نگویند و بکارهی باشد * و هی و همین * هو و هون * دال بروت
 وجود فعل ماضی بزمائی حال بود مانند * آیا هی اور آئی همین *
 * اور آئی هی اور آئی همین اور تو آیا هی اور تم آئی هو *
 * اور تو آئی هی اور تم آئین هو اور مین آیا هون اور هم
 آئی همین اور مین آئی هون اور هم آئین همین و تھا و نظر پرس